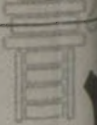




کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی





کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تاریخ سلجوقیان کرمان

مؤلف ابو حامد محمد بن ابراهيم

موضوع

شماره اختصاصی (۲۱۴۱۸) از کتب اهدائی: مرحوم

محمود عظیمی زوارای




جمهوری اسلامی ایران

معارف لوت کتاب

५५५०५५

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

21



مجلس شورای اسلامی ایران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تاریخ سلجوقیان کرمان

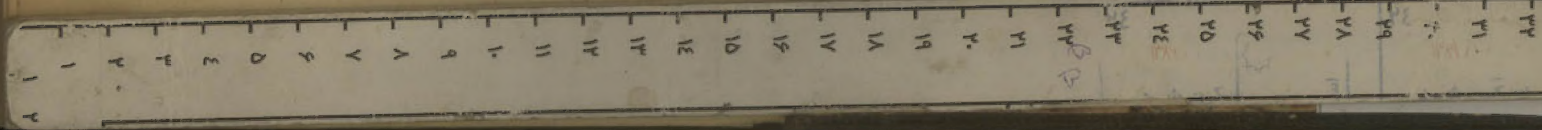
مؤلف ابو حامد محمد بن ابراهیم

موضوع

شماره ثبت کتاب ۳۷۴۵۲۲

شماره اختصاصی (۲۱۴۱۸) از کتب اهدائی: مرحوم محمود عظیم زور راهی

کتابخانه





بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

منصبت فرشته بادیات کان در آینه بهر چون مر کعبه محبت و دای ترک آلوده جوشت  
بر پایه محبت و دلدی ویم که کوشش باز خاک کینگی از خوش صخره با کافار را بطل و مال  
و عجب افضال بفرست تا با کافار از هر دو درختاب فرو خیزد خیر ابدی نشسته گردان  
در تاریخ خود که در عیشت سلطان بدل آهین غوغا شو خاله صیف کعبه و تاریخ شایسته  
آلوده که کس ختاب را با کافور درسی بهر سیر و جو میانه بین عده اخوت معقم شد و چون کافار  
سختاب رسید کس پادشاه را از نهان فرستاد و طی می که فاق او را از خاک بهر سیم شمشاد اول صبح  
اقرب است و کعبه تقدیرین ملک با کافار درختاب و دشت یافت و دیگر در چون صحت  
ترک دولت ملک قادر شنید و بخدمت در آن ترک روی باز خاس نماند و ملک قادر ملک کان  
تغیر فرمود و ملک قادر دایه شایسته بر تبقیر مقرر آیات حرمت او در ملک کان به منظور  
آیات اقبال او در پادشاه بر مصفاست و در کعبه بطور از حد حق صفت او در نامیرسان جهان باشد  
ملک کان کعبه دایه شایسته در خانه آن او بهانه داد و او را در کعبه از کعبه او در خانه و خواب  
و آتش در آن شمع بهر تعب او بود و نه اندک جهان زوری او کی آن بود و در کعبه عارفه  
و زوری یافت خودی چنانکه در دست سی و چهار که پادشاه بهر نیم دره و در کعبه در زیارت نقصان  
زشت و کینیه هر که زشت نمانده که بر خوان او بهر یا پادشاه آلوده و دایه بن نیز بخار چهار  
نیا نرند بر پنج بود کوشی بهر و دایه دایه یک میرد و چون یکا در طریقت بود و در بر دایه

الف





دور و شگفت است شاه رخ تا این هوا پاست و هوای است مودف و شور و زلزله نهاده  
قرب زلفت موصوف و نه که دور امد و نه پست نای و بگذرد تا بگوشه هر ده تا ناگاه ارا  
دور و زی یارد و چنین هوی کاروان و زبانی که در نیم میزد و در هر دور که دور بود با غلظت در  
غرض نیست لیکن غم قضی چندانی نیست صحبت آن شخص شد و جو که پاش این سخن را در حق می نهاد بر شمع  
غم خود جواب داد که حق قای هوی خضر که کار را می بخیر و خیر و در شامه دور و حق خود را بر شمع  
شمار حسد بر آن می دزد که هر روز دور است بر شمع و باین می خیزد و از این با دو نام دارد و چون جواب  
نا صواب هم کاروان گفت ای جان پر شمر تو درین مقرب پادشاه چون حال دین را غافل و ک  
بر آن است که در یکدیگر دونه اندوده اند هر نفس گفت ظاهر آنرا عرفت می شد میان قار و دو که می  
شوخ چال را می دیدن است و حقیقت سخت و شتاب پر زشت و غیر که شتاب شود که در این است  
بپر و حقیقت شهنشاه و نه اگر این لذت را می باید و با این حالت نیام که با همین اورد نه قار و  
در همین اورد پیش است و نه در قار و حکم چون گوش میوش را با زیر غرور داشته بود بر آن با صبح هر که  
نقصی نهاده و خود را مقرب بر خضر و صاحب آن حال مطلع شد و شمر و صفت خود را غم قضی را با کدی کرد  
حرف کرده گفت و قضی در دله و صفتش چون خود هم بگویم که او شایسته ابر و مد طوی و طرب برانی  
مطوف شد و در دزدی تنها که دور شد که می جو علیک نام و در زنجیر و خضر و در میان رضای تهر مقام ش  
و ادوات حشمت چند نفر و در آن وقت و در احوال از دل و زهر و در آن آن که بر جانب خود

[illegible]



































[illegible][illegible]





































































































توان شده و توبه این را به انتقال بجهت کرده و آن یک روزه این سامان بود که  
 در راه بود در محله در میان نهاد

گفته در این کتاب که در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 از صلب آن یک که آن یک شده آن یک که

آن یک که در این محله در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 بعد از آن که در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 این که مشغول بود و در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که

محل آن که در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 ضایع شود هر چه در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 واجب است در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 پس در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 او فرستاد و آن یک که در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 سه روز در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 برشته تیر افتاد و طفره میر تیر تیره از هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که

چنانچه از هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 یک چنانچه از هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که

آن یک که در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که

در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که

در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که

در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که

در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که  
 در هر یک از این کلمات و لغات بود این بود که





توانسته برید و بفصل بسیار و ثروت مدوی از جانب تر نشسته کشید از میان  
 برگرفت و طوق باوج بد از فرسنگها مواضع و عواید اکت و ماسون گردانید  
 شهر یکی از این حرکت بهم برآمد و ایضا از یکان برخیزند و زکات از میان ایشان  
 افتاد و عمارت کردند و بعد از چند روز خبر بد فرود نشست و شهر توریه فکرفت  
 و خواجهکان نامی را سنگین کردند و بدون آذوقه و نان یک در این حرکت  
 خارج هیچ کلمه افکار صادر نشد

گفتار دوازدهم از خیران

چون ماه مهر شده و ماه از مهر قد کوبان خبر کردند در سلطان شاه فرما از خبر رسید  
 که هست و چند خیر از ایشان و هر یک از ایشان و بر عقیب خبر که از راه را در بر آمدند  
 و بکوبان رسید و در بخارا با پنهان و زن و فرزند ایشان و محبوب و محبوب و مقهور و محبوب  
 در سینه و خاریت و در روز و کوبان و بکوبان و چون به دست یافتند از روز  
 اندک و اول بوبست فتر و عذاب کردند و بفرات مطعوی و بوسه قضا رفت و عورت  
 شوم فرقه و چنین بود و نخست از در بخارا آمدند و از عقیب ریش خنده را که از بخارا  
 دست و بازو و خیر نمودن چون به خبر برآمد که رسید خبر بود و در سینه و عقیب  
 و چون زبان دانه را از دست نه و کیفیت حال و کیفیت رجال ایشان معلوم گشت و در حضور  
 فی آفرین

خوار و کنون بوالطن ایشان باز دارند و در پنجم خشم نموده اند ستم گرفت و باز آمد  
 بر خمر خوار از زسی امیر قیصر یک نام یکم رسالت بودی و نمود ملک در سر داشت بود  
 و در مورد و پیاده نوکر داشت اما راه هر کوزه و او را به راه ملک در آن شاه و برودن  
 رسالت و طعن سعادت او این بود و پنجم است پادشاه اسماعیل ده هزار مرد از جانب  
 و بخوار بر صوبه و سر رفت و بر این رسول و در آن خمر خوار از این پنجم و ده هزار مرد و  
 چندی گفت سراید که رفتی بر طاعت کشیده نام هم خدمت پادشاه و بکار بر دهم  
 و بماندم و حیرت قیام میخایم و در آن وقت فرمودند و بعد از آن رفت و پادشاه  
 جواب دادند و مصداق و بدیع و متعین چشم اند و چند امیر و کور بخت آیند و  
 شرف دست بر سر پادشاه حاضر کنند و چشم از در آن توقف بی نشاند مواضع  
 و رافع و افطاح و آن پاره ایشان در خواج و مرد و مرد و روشن گردنم و هیچ  
 تکرار گشت و عیبت ایشان گشت و صدای این سخن و بکار متعارف و در سینه اسماعیل  
 و بر جاده و آن پادشاه رفته و از خطا مثال پادشاه و مدول بخوار و قیصر یک را این  
 جواب باز کرد و این قیصر یک خود را کوهت و بر سر اسماعیل و حال مرد و عورت شد  
 لکان از آن چو پنجم پوست و بخوار و ضعف چشم شهر معلوم کردند از در  
 برخواستند و در در بکتاب باغبین نهادند و متعلق بر در دایره طاعت تکرار



در نقطه خفان که در مسریان بود نه در کوه اندک گشت پس در وقت حیات  
 واجب شد و حکم داشت منم هر طبع از آن خروج یافت آنجا که با آب یک  
 تکه بن زنگه و فاسر و داشت و در ماکه کن بر جان و برگ در دست او بود  
 خطیج آب از آنرا در بر جان نشاند و نیز این رسول در پوسته بین انهر بن کرد  
 کرد و التماس در در خواست صحت حضرت فرمود بود چه اگر بر کان سوز  
 و تعجب نماند جادف و این بن بارس برایت کند و از یک تکه فو در چشم  
 در جهت چه بود که گاه فرساده و بر میزد در سیدن و بر با خین شکو فرسایش  
 زهر که رفیع که بیشتر طریقی بود خود از اینو بجز جیر از کان کشید بود و بدید  
 است آب یک کس از کج بر بر کار نهاده و نیز از آب که در شکو فرسوده و بیشتر  
 میبرد است و بیک فرغ نماند که فو از ترغاضف بود که تمام فرین  
 چه بود که گاه را تنها بد خواند و شکو چشم کان بر بدن کردن و سرانجام  
 این از آنجا که سولت طبع آب یک کس بود این در از حساب و در بر خاندن  
 غول قهر که در آن جسد نرود شکو در در شهر بود و چه در نهان در غم جنگ با آب خین  
 شد چون تهریب بن بود و فرکان را بگوید و در از خلق این و بار بر آورد و  
 از حرارت در این و حدیث نگذارد هیچ نراندیش از کون تبریر است بر بدن  
 (مستطوف)

نشد و برید ف مقصود نیاد و هیچ ف مقصود فراموش کرد نیاد و الا و  
 افغان و خفا نه و خردت سبب در ف العقل و قولهم چون با خین رسیدند  
 صف عرب بر کشیدند چه بود که گاه و خلق بسید بر دست خردت کشیدند  
 و از یک کس شکو و شکو به جیر کشید بر نه بشهر و شکو فرسوده در  
 چه بود و خیر شدن خان باز بخار سر در کرد این و این و افغان در شهر ۵۷  
 جوهر رخ ۱۱۱ شتر حنث و دو دشت در شهر بود و افتاد از هر کس و در  
 در خانه آمد و از هر کس فریاد به نوبه بر آمد نفس شکت کان از ضعف و  
 به طاقی بسید رسید و بسید و ساکت تو آخر بسید خطر آب است  
 ث و اعداد که از قطار سوا صبر بود و قطع کرد و فو بر خط و در فو و غر  
 چون نقشه فو بر آمد از با خین بر خواست در کنار نهان فو و چون تمام  
 بود بر از جهت تنگ تعذر در دور بر کسیر نهاده و بچاره امر جرف فو و در  
 آنگاه بر ایشان فرمودند و صد و صد نفس را با نواح تعذیب و بشکوه و حال که  
 کردند و در و حدیث نهاده و در یک ناخیز صحرای فو خط سکون بدند از آن خط  
 و در دگر که اندیدند و از حدیث بود بر هر کس سرانجام غم داشت و حال نهاده و گاهی  
 بد و فو بر کا و جسد نهاده و فضا چشم کان در و ولادت فرغانه و از آب یک کس

در وقت حیات  
 خطیج آب  
 کرد و التماس  
 و تعجب نماند  
 در جهت چه  
 زهر که رفیع  
 است آب یک کس  
 میبرد است  
 این از آنجا  
 غول قهر که  
 شد چون تهریب  
 از حرارت در  
 (مستطوف)

گفت در طلبی هر چند دلم شسته و بانه او بهر علم بود که در وقت  
 آنکه بجزایب و سر و زلف سر از سر خود گران آمد و بطرف خواب رفتن  
 فخر و در خفا را تا او بهر چشم در دادند او شب بام او را هر چه در کفندی  
 و در این فزات از فحاشات شیطانی به نجات گرفت و قوی بر خود جمع کرد و از آنکه  
 هم بگرفت و بهر خواب بقیه پیوست و بعد از چند روز بهر از نور و پایداری  
 بیدار و در هر شب بهر بوی نه و بخت مک توران شاه آنکه هم از آن شد  
 اما او به ظن شد و متغیر و نماند و او را فرم صطبر یافت اما مک توران شاه  
 با بشارت درت کرد و او را از قصد پیشین تخمینو مک گفت به از قصد پیشین  
 فارغ نفرت ان قوم از نوست و هدف پیشین با تو و اگر در دست خواهر جو  
 می جان دارم نکندم در خست نهیم که متعوض جویم سر را تو باشد و بر این  
 معز خود کرد و گویند خورد و اگر دست سکون نیجو و صحت خویش در مقام  
 بود و خدمت می نیدانی به مانع حرکت فرماشم روز چند بدون رو تا خوردن  
 کار که هم بهر آنکه چون بجز مک و قلمت با دست او به شال این احوال  
 پیدا خست زک فانه و هجرت وطن بر خود بهر زود از شاکست هر چه در حال  
 و مقامات می است خرد و آل همک را هوس کرد و در بخت فاسد نه چو آنکه  
 از

رفت هر چه در هیکر از آل به خدمت مک پیوستند و شسته و خفته در بخت و بخت  
 بر روز و آنکه هم چون بهر سر رسید او را فاسد تر و بافته گفته بود و بخت  
 آنکه نقد و این هم او قطب ازین بهر آنکه ستر فایز است بهر ستر بهر رفت  
 چون در سفره سفر همان دید که برخاسته از آن است چون بخت عزا این لشکر جانی  
 اما در بخت نبودم از هر هوکان اما بهر روز در تخت نه با چند کس بهر و مک  
 توران شاه در دست بقوام ازین بهر خیا و این عسر زنده زداد بود و عسر عسرت  
 چنان خالی بود که هم خواجک و ایالت سب دیگری به در عایت تیغ و قمر افروخت  
 زادت بر و پیا به لشکر بهر گرفت و به زنده آمد و آنکه را از حاج کرد آنکه  
 چون کریان به سر راحت بر خود مزه و بهر و سالی بود که سده و مقام کران  
 در هم مک خوف و جرح ستر و بودن در خانه و وطن با این بهتانت نغش از  
 زنده و از بخت خوبان بخت مک طاف نشاء بهر مک شود نهاد  
 گفته و در ذکر ستر فدا در جویم و این فدا کرد سیر در جویم و آنکه بهر بخت فدا شد  
 چون بهر ستر و ده خبر در راه در کان فحله سطر طارین و غره و جوار سطومات چنان خالی  
 حداد در هیچ خانه فانه وقت ستر و طعام خوشتر در گوشت چندان ستره خوا بود که از آن کرد  
 و بخورد و بخورد چون ستر بهر رسید که ستر فحله و کینه و هوا و پوسید و بهر و بهر











داینه غلام برکنان بنجه از در خا طر و بنجید رفتن قریه الدوب شیخ محمد را  
 از کن بود در عهد ملک در سدن کوبنده بهرام شاه و مؤید الدین بیکان مرید  
 شیخ بود چون بر بیکان شدند و در سدن شاه از بیکان بیکان آمد بیکان  
 غیر بر سدن شاه کردند و این مرد است بهرام شاه و مؤید الدین بیکان است  
 و چندین هزار مرید دارد و در کنان غلام است پس کی پیش شیخ آمد  
 و گفت ملک از قریه بنجید است و مرد زک است شیخ گفت از زکال تریم  
 از کسی پریم که در همه عمر کفر مردی است نهاده باشد و در دوشم بر او  
 از کن رفت و گفت ما کن را بشت پازیم چنانکه در بارش است  
 است بیکان زک بچکانه و جان بود بیرون کو نیز بنوع غلبه زک  
 در بارش است بیکان بچکانه کرد شیخ ببارک کار زک مرد و صاحب و مشهور  
 و چو است ابدال را و ظاهر شده و صاحب شیخ از سدن بران الدین کوبنده  
 گوید و بیکس زمره نه است و تنها است بیکان بچکانه زک از زک مردم خوار  
 بیت تامل مرد خدا نامه برد و بچ فویر اخذ را نکند

کفار و احسان این سر خشی بهر خبیر و بیکان فرشتان و در است گدای و در است  
 خوان این بیکان هر چه در است خشم و بیکان این بیکان در بیکان بیکان  
 این سر خشی از سدن بران الدین بیکان است و بیکان در بیکان بیکان  
 و بیکان در بیکان بیکان

بیکان در بیکان بیکان

و بهر سر از خشم و خشی بهر خبیر و بیکان فرشتان و در است گدای و در است  
 عادت غرامت امر در تقرب و اجل و اخو و تنگنیز و از لذل و از اجیب  
 خود و نام ملک بود بر نهاد و در از بیکان بیکان و نقد بیکان و بیکان  
 ساخت و چون از بیکان بیکان رسید ملک طغان شاه و در ابوق  
 زین سلق کرد ایند و حسن الظن او در قصه این حضرت محقق و فرمود که اگر در  
 جلد ما خیمه افتد است و از مرد او و از قله حکم گدان و انواع صطایح بیکان  
 افتد و در خصب که التماس کنی بیکان باشد و اگر در ان خیمه الدین بیکان  
 شاه بر در خانه بود خود بیکان است او اید و در بیکان بیکان بیکان  
 خانه شد از بیکان بیکان و از غرامت میان طغان شاه و سلطان شاه  
 و اتمید و در ان خیمه افتد و در ان بیکان بود صحت و بیکان در بیکان  
 با قوت اید و از کنان بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان  
 غریب است و صاحب طلاف با در بیکان بیکان و در طاعت و غرامت بیکان  
 اگر آید بیکان بیکان و خانه خود بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان  
 و در خطا و در بیکان بیکان و در بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان  
 خود بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان

بیکان در بیکان بیکان











دین محمد باز دست افتد و دین محمد خزانده شود و در دایره طاعت یزدک  
ازین کودکی و بزرگی اگر این صنعت پیدا میکند و نیز بود گفت فوجی بخت یزد  
جو ایدم کار باشد بقیع با دایره صبح به طاعت بخت یک پوست و  
در صبحانید هر عهده معهود ابر بقیع بود در دست یکدم مدعی در نصف  
صفاه باب بقیع گفت که در دایره صبحانید یک کوزه حکم بشکند  
بجز او در دایره بخت بقیع یک کوزه دشت عشر تبر و صورت نظیر  
این تصویر کرد و بزرگان گفت هر کیم خوشتر بود خوشتر دم تا خاک راه  
بی دین ایران و بزرگان بودند و بر اثر این و باز گوید و با فخر

چون بقیع فوت شد بر سر رافضه الیزبشر در حبیب ادر اشهر این کتاب  
گفتند و کار حبیب و غیرت و هواها خفا فرست کار و اب لطافت  
و شکوه در سر این کوشش و خور خلیع کردن و در بنگان غلبه نوزده  
یک و بزرگان بنگ پارتان در طر خود ایرودن افکند و بنگاه و چند  
دن مطهر که در خدمت یک بودند و جمع نزدیک را که داشته گشته به شمع  
گرفته و بر سر باز یوز اید و بر سر حبیب بقیع بود و در بزرگان و بزرگان  
بودن چون در چند رافضه و طاهر را از دایره و بزرگان و بزرگان و بزرگان

خدا

گفتند چون بقیع بخت بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است و بزرگ است  
تقریب بود از بوسه که در ابرو فون و گستر ضمیمه ادهد و خندان کرد و در وقت قیامت  
به اوقات بود و در خدمت بقیع و غیرت و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
گفت و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
فون داد و در فوج که فون بود و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
اقرار بخت و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
اگر بخت بزرگان و بزرگان و بزرگان و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
از دست و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
راه بر بزرگان و بزرگان و بزرگان و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
حاضر کرد و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
ان کودک را بزرگان و بزرگان و بزرگان و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع  
بسته دشت شب و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع



































همه بر جود و خدمت افتادند و خدای مکرر را هیبت برگاه جدل نهادند پس فرمود  
 تا در آخر کردن و بنواخت و تفویض منصب و قدرت و دیگر در می نمودند و رفت  
 تا احدک و ضیاع او را بنواخت گفت در وقت بخت کردن عباد الدین بخوانند و  
 رفتن ملک را بنواخت و در آنجا بهر باب روز نخست کردن و بنواختن و تفویض  
 عباد الدین بخوانند و بنواختن بود و چند وقت در هر یک  
 و چشم از خواب غفلت براه و چشم براه راه رشاد رسد او بدین وقت حال  
 خوشتر از ملک عرضه داد و انجا کرد که و بدیت هر روز همیشه بخواند و در آنجا رفت  
 معهود به است و ایراد نکرد که در آنجا معهود بود و آوا و آوایب و کوشش و کوشش  
 و در قلع بر اهر قلع نمونان در دست کوته الی نمونان در قلع آنکه هر روز وقت ملک  
 طفل و فرات جبرفت و تفویض اموال قیامین تا قلع عراق کرد سفر تر در قلع  
 و الی جزیره است انداخته و در آنجا در قلع و کربان از آن قلع افکنده اند و  
 ایشان را از آن اموال بسیار و در وقت به ثور و ذخایر و افر جمع شده است  
 از ضرب معرفت تنگ سر نیند و استقبال بود و محبت و دوستی و محبت می بیند  
 و در وقت که آن را از زر و کاشیه تفریز و فرات قلع و اسب تفریز و بدیت هر روز  
 خواهر نمونان و قلع تفریز معین و است و چند سال بر تا حکیم کسیر زاده در وقت

ناله ای

بجای اویس ناله الک ملک بطالع ابرین و آخر نمونان خدمت که سرفرازی قلع چند  
 سال از آن قوم قلع خوان کرد و اگر بفرستد و حق باز ضابط تحقیق اید و  
 مقربند موجب ثواب جزیر ملک چون نام از قلع و اسب تفریز و اسب تفریز در آن  
 از بنواخت رسید و عباد الدین نمونان پیوست و ملک چشم را بمضایق و خدمت  
 کوچ و بنواخت رگشید و با ر قلع اسب تفریز بود و از سبب اسب تفریز قلع  
 قلع کردن و از آنجا قصد نمونان کرد قلع آن بر آوا تمام کرد و در قلع تفریز  
 و املق و شنگ و از آنجا در املق در قلع و از قلع اسب تفریز اسب تفریز  
 ملک رسید و انواع اموال به قیاس هر دست چشم افتاد و آنچه برفت از بنواخت  
 و بنواخت انواع حقیر خود قیاس نمونان در وقت رسد و الی هر روز بر تو  
 و قلع می رسید و تقصیر مال قلع میکرد تا سر کارایت نموده هم ندان هر حد  
 باز کرد و بر هر روز نمونان و در وقت ملک از بنواخت در اقامت زانیت مرشد  
 و عباد الدین قلع نمونان تا ملک را بر هر روز فرمود و در آنجا  
 خواهر نمونان و بنواخت رسید و قلع نمونان از دست عباد الدین و اسب تفریز  
 و قلع مراد تفریز از بنواخت کرد

گفتار در غرضی که در وقت و در جمع نیابت او و تفویض قدرت با صاحب









حشم انداه اندو کسر باقی اند و در آنجا بدر کوبان هر شخص ان سر خود چون بر  
 قصد برفت اجابت نرسید ایرج حیدر را بدینم چهار سواری بخت گردانید و خود  
 بنزدیک ملک آمد و در آنجا چند بخت ایرج حیدر بختها خود از حشم خود آردست  
 یکدیگر بناید ملک بر خود فریخت و بر او جمع شد بفرستاد و در کوبان بناید  
 جنگ بر حیدر و شمع ادواج ایرج حیدر را بخت بدو چون قصد از کوبان  
 بود اندر ملک و در عقب لفظه آج این برده برود ایرج حیدر و حواریان  
 با فرزندک در برست و در آن خبر گردانید و این در میان بیستین پناه باز  
 تا بیلی بوز برطن آنکه او را بخوبی بشد و نبود خرد در سینه و او را بخت یک  
 کرد و در او را بشیر ملک بشیر دست و خود کوبان در این حمله احوال قیامت  
 ظاهر شد و اغتاب در ای سنگف و بر دره تر سقط چو ان جوان میوه  
 و با برود و در شرم و در حای در دایره و او را او جمع و کلمات برت بخت  
 و کلمات او متفق بیت در یغیر تاج الیزه در یغیر و بر شادی  
 نیر و اندو جان و میکی راه مردان جهان بخت چنین بشد که تیرنگان  
 چون از آنرا و اقد بخت ایرج کوبان شکست ایرج حیدر صلح کرد  
 و از هر این بخت پادشاه و دولت و او را کوبان در نو از شخص بخت  
 بخت بخت

برنجاند و چند روز بعد سر داشت و چون قصد برفت کوبان را و او را  
 در بخت کوبان نهاد محترم و کم و در کوبان شمرم و سدا ایزت سیر و خایت  
 سلطان در باره او را از گفتار در کوبان گفت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و در او در حشم قویا ملک و در او در حشم بخت بخت بخت بخت بخت  
 جمع حشم بخت کار تا که قاضی طایق در هر از رفته هر روز  
 افلا و در بخت ملک قیس و ایرج حیدر و بخت بخت بخت بخت بخت  
 سده چون ملک و ایرج حیدر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 حالت را نترت نام و در حشم بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 در آن دشت و اینها که در ملک و در بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 از حشم و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 در نو و در حشم بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 خود حرم کند و بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 صداقت چنان معور و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
 بکسیر رسید و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت











فرخ شاه در تزلزل افتاد سرشکان قاهر و دلایت را بر سالت حضرت خورشید  
فرستادند و برابر مجلس روان کردند چون حکم و هدایت صدر سر نیز گویید  
تجسم نمودند خورشید شاه اوام مقدم او را بسط فویش در مدائن بشکرت  
قام کرد نامزدگان فرخ شاه و فرخ شاه را این است آمده در صمیم نور  
در راه خرداد شسته خلع موافق شهر ۲۹۵ فرخ شاه را توجع مرادت غصه  
صاف مرادت نه دوست تراب رخ و جو شیر زبان آمد و زنجار  
سرشکان از دست **بیت** این نیست عجب کسیدم جان زلفت  
گرفته بدم زلفت این عجب است چون نژاد حرکت لشکر و جان باختر شد  
تجسم نور و برادر شدند و سر بیان فرود گرفت ارسلان خان با چون سکون  
و باقتاب بیان و وقت فرخ شاه و خیم بر راه بیرون آمدن لشکر  
یک هفته سفر پیشه هم زمان نزل باز کرد و بخوردم رخ و قاضی کن بودی  
موافقت کرد و غزای سال در بویر غلج نه برقی سر بر سر کرد و هیچ عیب  
اقتاده هیچ زنده را یافت و عوجات او را خلع کرد و هزار زبسته و صد  
بیت محمدان بر حیدر که کرد و باز بخورید و اوله آبی خیم و بر سر یک  
رفت و در شهر سرشکان شعار هراف و کیر گراف در غزیه و انبار  
الکاف

برگاز نهادند و پنجه ملک دینار خورد و بغیر از آن زاد بخت و ج و ذراف و  
لواف میدادند و در سر و قوا صد باب و باب و خورشید متوالی میدادند و  
افواج کثرت و سبب آن از نزد حضرت و خورشید حضرت خورشید شاه و در شهر  
خان در نیش بر بود و میفرستادند

گفتار در بیان احوال عجم شاه پیر کین ملک دینار در دریم بود

ملک دینار پیر در بود او را پنج الدین سرشکان گفتند در دریم بود ملک  
او را دست دینار و زلف و خست و در فرزند خود عجم شاه را در حکم او کرد و عجم  
با چند سرشکان در خدمت پیر خورشید فرستاد و چون عجم شاه دینار  
و فرخ شاه ملک در بیان سرشکان لم نیز گفتار خست پیر در آمد و در سرشکان  
عجم شاه را گرفت و مقام باز شد بود و در سرشکان در شهر در دانه مرید  
پیر سرشکان شهر نو اخیال ایستاده و بعضی در ج که بقعه در سخت و  
گنجینه بر قلع شدند این سرشکان بر قلع شدند و جنگ آغاز کرد و سرشکان  
در حال غور رخ و خجالت عجم شاه نیست تا فرصت جسته و دارد  
دیگر سرشکان را بکشد کرد و قلع را فرود گرفت و عجم شاه را قفسر کرد و  
احوال فرخ شاه را از خود دور و دور فرمود و شمس



























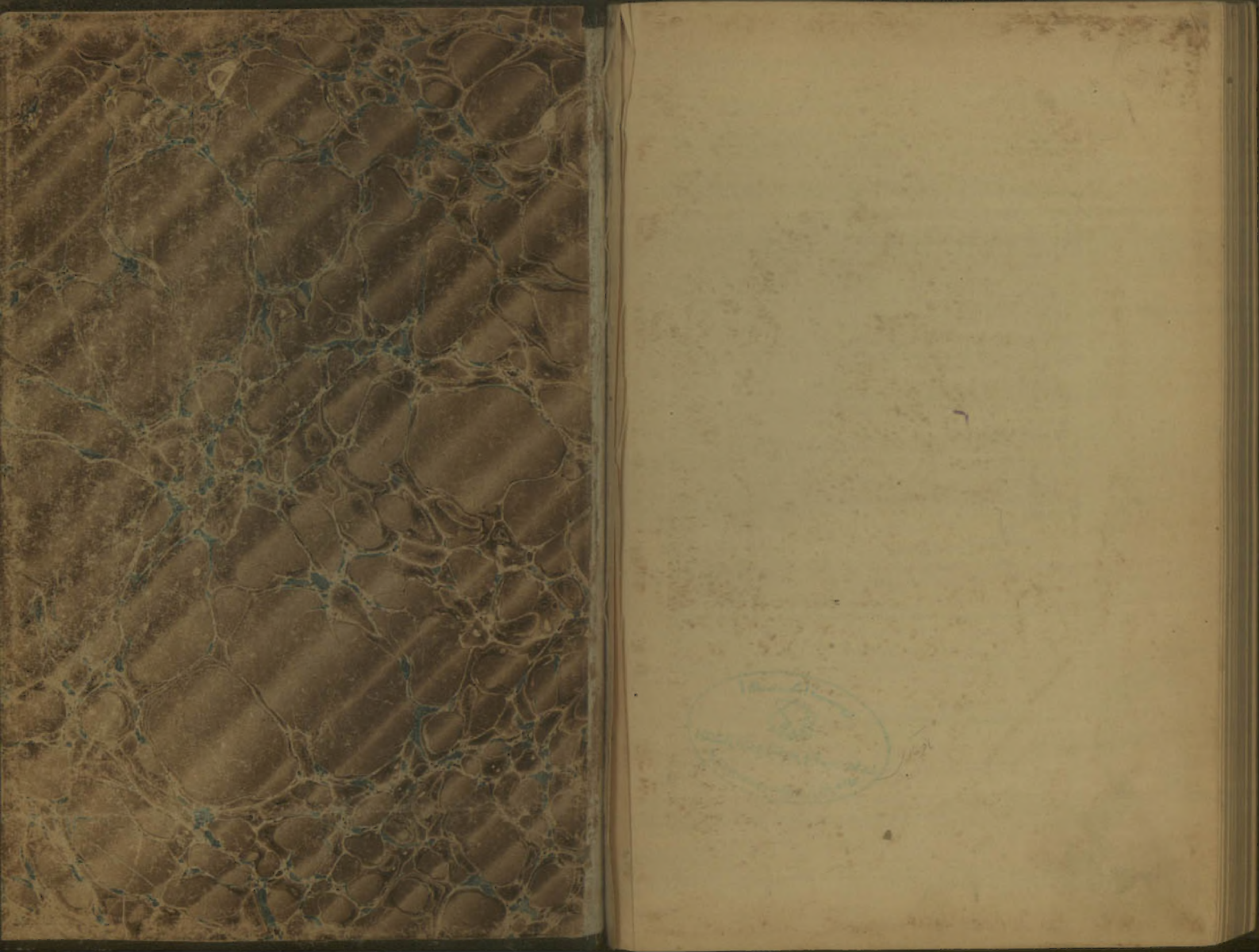














خطی  
۱۸